

آنکه به نام بازرگان بود

روح بازرگان در گوش ما چه می خواند؟

رضا خجسته رحیمی

روح مهدی بازرگان ۱۵ سال پس از مرگ او ، همچنان با ما سخن می گوید و به تامل می خواندمان، آنچنان که نمی توان از کنار سالمرگ او گذشت بی آنکه در منش و روش او تدبیر نکرد و به احترامش کلاه از سر برداشت. بازرگان یک سیاستمدار اصلاح طلب بود و از بد ماجرا نخست وزیر یک نظام انقلابی. پس از انقلاب، عصر جمهوری فرا رسیده بود و گویی که جمهوریت را با دموکراسی ارتباطی وثیق نبود و اگر بود، باز هم گویی که این دموکراسی نه حکومت قانون که حکومت جمهور بود و منطق آن نه حفظ حقوق اقلیت که حاکمیت اکثریت بود. اینچنین بود که مهدی بازرگان در قامت نخست وزیر دولت، اگرچه همراه جماعت اما بیگانه با جمع به نظر می آمد. منطق حوادث، منطقی بیگانه نبود. اگر در شوروی، بلشویکها راه بر تروتسکی بستند و در الجزایر، بومدین بر صندلی احمد بن بلا نشست و در مصر نیز ژنرال نجیب، مغلوب یک چریک انقلابی، جمال عبدالناصر شد، در ایران نیز این مهدی بازرگان بود که با استعفای خود، راه بالادستی جوانان انقلابی را هموار کرد. اما چرا؟

۱- بازرگان دموکراسی خواه بود و پوپولیست نبود. او اگرچه خود را پیرو مصدق می نامید اما سیاست او متفاوت از سیاست آن رهبر ملی و مردمی بود. سیاست برای او هدف نبود و وسیله بود. بدین ترتیب با پوپولیسم بیگانه بود و مردمسالاری را از مردم سواری متفاوت می دانست و از ابزار گریه و خنده بهره نمی برد و خود را هزینه سیاست نمی کرد. آنگاهی نیز که از سوی محمد مصدق راهی جنوب شد تا در ملی کردن صنعت نفت، ناظر و مجری باشد، در آبادان در میان شادی و سرور جمعیت، نه تنها سوار موج نشد که در میان موج جمعیت گم شد. چه بسیار سیاستمدارانی که آن روز سخنرانی پرشور کردند و چه تنها بود مهدی بازرگان که رهبر آن جماعت بود و اما وقتی سیاستمداران سوار بر اتوبوس از جمعیت فاصله گرفتند و دقایقی گذشت، تازه فهمیدند که مهدی بازرگان را جا گذاشته اند. او در میان مردم، نا آشنا و غریب بود و این ماجرا تکرار شد؛ آنگاهی که در مقام نخست وزیر ایران انقلابی با اوریانا فالچی به گفت و گو نشست نیز بدو گفت که رهبر انقلاب با مردم سخن می گوید و مردم نیز سخنان او را می فهمند و با این حال سخن بازرگان به مذاق جماعت مردم انقلابی خوش نمی آید. گلایه و شکوه ای نداشت؛ چه آنکه راه خویش را انتخاب کرده بود و در این راه، به عکس آن مثل معروف، رسوایی را بر همرنگی با جماعت ترجیح می داد. مهدی بازرگان، پوپولیست نبود و عقیده خود را به عقیده توده های انقلابی نفروخت تا نخست وزیر خود را بیگانه کند.

۲- بازرگان ملی‌گرا بود و با این حال ناسیونالیستی افراطی نبود. «طرح غربزدگی» جلال آل‌احمد را کابوسی می‌نامید که از آن رهایی باید. می‌گفت که غربیان «اگر چیزهایی را برده‌اند، چیزهای بهتری را هم آورده‌اند.» (مجله آدینه، شماره ۷۵، ص ۲۲) و به صراحت اعلام می‌کرد که «اگر تخطئه و متهم به غربزدگی یا استعمارگرایی نشویم باید بگوییم که استقلال‌طلبی، احساس ملیت، تعصب ملی، آزادیخواهی، برابری‌طلبی، مترقی بودن و انقلابی شدن را تماما از آنها گرفته‌ایم.» (ایران فردا، شماره ۲۳) نظریه «استعمار و استقلال» را نظریه‌ای به نسبت افراطی می‌دانست و در جوانی آنگاهی که به فرنگ رفت نیز بسیار بیشتر از روشنفکران عصر خود درس‌آموزی کرد و «سوغات فرنگ» محصول این درس‌آموزی صادقانه او بود. از استقلال سخن گفت و تقلید را نکوهید اما هشدار داد که «مبالغه نباید کرد، نمی‌توان منکر شد که تقلید در بسیاری موارد و در همه جای دنیا معمول است و گاهی به‌ناچار مجاز می‌شود.» (سرچشمه استقلال، ص ۱۶) به جای «استعمار» از «استیلا» سخن گفت و استیلا را نیز واقعیتی در عرصه سیاست جهانی دانست. بر همین مبنا بود که پس از انقلاب ایران نیز اگرچه حامی استقلال بود اما مفتون نظریه «استعمار» نشد و هزینه این اعتقاد نیز لشکر منتقدان و مخالفانی بود که علیه او به‌پاخواستند. واقع‌بینی او را وادادگی نامیدند و او را وابسته به امپریالیسم خواندند و لیبرالیسمش را جاده‌صاف‌کن امپریالیسم تفسیر کردند؛ حال آنکه بازرگان می‌گفت: «مقصود استقلال، این است که نه خود را تابع طراز فکر و سیاست نفوذ اروپای غربی و آمریکا بدانیم و نه معتقد و دنباله‌رو مکتب مارکس و سیاست کشورهای سوسیالیستی و اروپای شرقی بدانیم.» (کیهان ۲۸/۱/۵۸)

۳- آزادیخواهی بود که هیچ‌گاه مسحور اندیشه چپ نشد. جوانان انقلابی مجاهد در زندان او را بورژوا می‌نامیدند و کتاب‌های او را به سخره می‌گرفتند؛ همچنان که وقتی در ابتدای راه پیش او آمدند تا برای آنها ایدئولوژی بسازد و مبانی مبارزه بنویسد، خود را بیگانه با آنها خواند و حوالت داد که سوی دیگری روند. نه در سال‌های مبارزه انقلابی، مسحور چپ شد و نه در دوران حاکمیت نظام انقلابی. خود را یک اصلاح‌طلب می‌دانست و سیاست «گام به گام» را مبنای کار خود قرار داد. منتقدان او بسیار بودند و در انتقاد می‌گفتند: «اگر جامعه از مسیر رفرم به آن شرایط [پیروزی] رسیده بود، اقدام دولت موقت، قابل قبول بود. اما مردم انقلاب کرده بودند و دولت موقت باید قاطع عمل می‌کرد و برای برطرف کردن تعارض‌های موجود، مشارکت نیروهای انقلابی، برطرف ساختن خواسته‌های دهقانان و ایجاد مدلی برای مقابله با توطئه‌های امپریالیسم اقدام می‌کرد.» (حبیب‌الله پیمان، هفته‌نامه توانا، ۲۸/۴/۷۷) بازرگان اما در اوج رادیکالیسم انقلابی، آرزو می‌کرد که «دکتر شاپور بختیار لر»، «دکتر بختیار حر» شود؛ حال آنکه بسیاری در گوشه و کنار اثری از او را می‌جویدند تا مرهون جبر انقلابی‌اش کنند. نخست‌وزیری دولت موقت را که به نام او نوشتند، جانب دانشگاه تهران را گرفت و در یک سخنرانی چنین فاصله خویش با چپ‌روی را اعلام عمومی کرد: «بنده ماشین‌سواری نازکنارنجی هستم که باید روی جاده‌های آسفالت و راه هموار حرکت کنم و شما باید این راه را برایم هموار کنید. انتظار عمل کردن مثل رهبر و مرجع عالی‌قدری که بنده را مامور و مفتخر به این خدمت کرده‌اند و با عزم راسخ و ایمان و قدرت، بولدوزروار حرکت می‌کند و صخره‌ها و ریشه‌ها و سنگ‌ها را سر جایش خرد کرده و پیش

رفته و می‌رود، را از بنده نداشته باشید.» (مسائل و مشکلات اولین سال انقلاب، ص ۷۴) او تبدیل سریع ایرانستان به گلستان را وعده نمی‌داد و پیمودن ره صدساله در یک شب را ممکن نمی‌دید و مفتون ایده‌هایی مارکسیستی که انقلاب را پیروزی محتوم تاریخی می‌دانستند، نشد.

۴- از نردبان سیاست بالا رفت اما لباس صداقت از تن درنیاورد. او صادق بود چه آنگاهی که در حکومت بود و چه آنگاهی که خارج از حکومت و همین صداقت، پاشنه آشیل او شد؛ چه آنکه اسرار هویدا می‌کرد و در سیاست، پشت پرده و پیش پرده را از هم جدا نمی‌دانست؛ و نه فقط در سیاست که با خود نیز صادق بود. همچنانکه به صراحت در پایان عمر، راه مفارقت از اندیشه غالب خویش را گرفت و پس از سالیان متمادی نگاه ایدئولوژیک به دین، حصار را شکست و لباس ایدئولوژی از تن دین بیرون آورد و هدف بعثت انبیا را نه مبارزه که «تنها آخرت و خدا» دانست. در آخرین مکتوب خود بود که نوشت: «از خود نپرسیده‌اید که چگونه ممکن است کسی که در سال‌های قبل از ۴۰ در زمانی که داعیان حکومت اسلامی امروزه، سروکار با ایدئولوژی و مبارزات سیاسی نداشت، در زندان شاه کتاب بعثت و ایدئولوژی را نوشته و نشان داده است که در برابر همه فلسفه‌های اجتماعی و مکاتب سیاسی و غربی می‌توان از اسلام و از برنامه بعثت پیغمبران، ایدئولوژی جامع و مستقل برای اجتماع و حکومت خودمان استخراج کرد و کسی که به عنوان وظیفه دینی، بیش از نصف عمر خود را در مبارزه علیه استبداد و استیلای خارجی گذرانده و برای حاکمیت قانون و ملت فعالیت کرده است، حالا طرفدار تز جدایی دین از ایدئولوژی و منع دین از نزدیک شدن به حوزه دستورات اجرایی شده باشد؟» (کیهان هوایی)

۵- او یک لیبرال بود و چه طعنه‌ها که به واسطه صداقت لیبرالی‌اش نشنید و چه طنز غریبی بود که خود می‌گفت: «ما لیبرال بودیم، آزادیخواه و آزادمنش بودیم و در نتیجه این آزادی خواستن و آزادی دادن، کسانی که قاعدتا و حقا باید دوست باشند، عمل مخالف انجام دادند و این مساله را باید به عنوان یکی از جرم‌های دولت موقت و خودم بپذیرم و جزو گناهانی که برای ما می‌شمارند، یکی لیبرال بودن ماست اما حالا باید بگویم که اگر ما لیبرال نبودیم، آنها که مقاله می‌نویسند و نشریه می‌دهند، امروز بودند یا نه؟ اقلا این حق‌شناسی را ندارند که بگویند، خدا پدر بزرگان را بیامرزد. شما آدم بدی بودید، لیبرال بودید ولی در نتیجه لیبرال بودن شما، ما به همه چیز رسیدیم.» (کیهان ۹/۱۰/۵۸)

روح بزرگان با ما سخن می‌گوید و روش و منش او را به ما یادآور می‌شود. و مگر نه آن است که همین صداقت و فروتنی این سیاستمدار صریح‌اللهجه بود که چپ‌های انقلابی را در گذر از جوانی به میانسالی، شرمندگی و شرمساری حاصل ن